

یادمان شادروان داکتر علی رضوی غزنوی

زندگی نامه کوتاه

داکتر رضوی متولد سال ۱۳۰۷ شمسی برابر با ۱۹۲۸ میلادی در شهر غزنی بود. نخست در مدرسه زادگاهش تعلیم فرا گرفته، در جوانی به کابل آمده و تحصیلاتش را در همان جا ادامه داده است. داکتر رضوی در کابل به کار مطبوعاتی و آموزش علوم اسلامی و زبان های عربی و انگلیسی پرداخته است. سپس از فاکولته ادبیات کابل لیسانس گرفته و مدتی نیز در همان فاکولته تدریس کرده است. او در دهه چهل شمسی معاون و مدیر مجله آریانا و یکی از نویسندگان دایرة المعارف آریانا بوده است. در دهه پنجاه از دانشگاه مشهد دانشنامه فوق لیسانس گرفته و سپس از دانشگاه تهران سند دکتورا در ادبیات را حاصل کرده است. در سال ۱۳۵۷ شمسی جلد اول «نثر دری افغانستان - سی قصه» را در ایران به چاپ رسانیده است. جلد دوم این کتاب به کوشش آن مرحوم در سال ۱۳۸۰ برابر به ۲۰۰۱ میلادی در پاکستان به نشر رسیده است. او مقاله های زیادی در زمینه های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نشریه های گوناگون داخل و خارج کشور منتشر کرده است. ترجمه او از کتاب «فتیان و جوانمردان» در دهه چهل جایزه مطبوعاتی گردیده است. داکتر رضوی همچنان در سمینارهای متعددی که در رابطه با مسایل کشور ما افغانستان برگزار شده است شرکت نموده و با رادیوهای مختلف مصاحبه ها داشته است. ایشان از اوایل دهه شصت شمسی (۱۹۸۴ میلادی) با خانواده شان در امریکا به سر می بردند و تا آخرین روزهای حیات با وجود بیماری های متعدد در تمام محافل دینی، مذهبی و ملی و فرهنگی حضور فعال داشتند و بیشترین اوقات خود را در راه خدمت به فرهنگ و ادب کشور صرف می کردند. سرانجام به تاریخ دوازدهم قوس ۱۳۸۰ شمسی مطابق سوم دسامبر ۲۰۰۱ که مصادف با هجدهم ماه مبارک رمضان بود جان به جان آفرین سپردند. از مرحوم داکتر رضوی همسر، پنج پسر و دو دختر به جا مانده است. روان شان شاد و بهشت برین جایشان و یادشان برای همیشه گرمی باد.



از شمار خرد...

□ دکتر محمد سرور مولایی



همکاری فراهم شد، مدیریت مسؤلی همین مجله بود که بر عهده او گذارده شد. این مجله نیز از لحاظ شکل و محتوی و شیوه آرایه مقالات و تحقیقات علمی، نه تنها در داخل کشور، بلکه در میان اهل تحقیق در بیرون از کشور نیز پایگاهی ارجمند داشت.

در همین دوران مدیریت آریانا، اهداف و مرام های این مجله و خط مشی اساسی آن را - که گمان می رود مورد بازبینی قرار گرفته باشد و یا با توجه به پیشرفت کار، حوزه های جدیدی به اهداف پیشین افزوده شده باشد - با نثر شیوا و زبان رسای قلم استاد رضوی، در سرمقاله مجله می توان دید. به باور نگارنده خطوط کلی و اساسی این سرمقاله، همان خط سیری است که استاد رضوی تا واپسین دم زندگانی بر آن پای می افشرد و هر چه پس از آن سرمقاله گفته، نوشته و یا پیشنهاد کرده است در همان محدوده قرار دارد.

اگر از مجلّات دوگانه «نثر دری در افغانستان» تألیف استاد رضوی که جلد اول آن در تهران (۱۳۵۷) و جلد دوم آن در پشاور به چاپ رسیده است، بگذریم، اشتغال عمده ذهن و زبان و فعالیت های تحقیقی و نقد و بررسی های استاد، تاریخ افغانستان و کشف حقایق تاریخی به یاری استاد و مدارک و استدلال علمی بوده است. حتی «نثر دری» نیز در پرتو همین نگاه تاریخی و اجتماعی فراهم آمده است. با آن که هدف اصلی از تألیف «نثر دری» نشان دادن تحولات نثر دری و معرفی آثار متأخران و معاصران است، استاد سخن را از

پدر و استادان مدارس و مساجد، در جغتوی غزنی آموخته بود، در ایام نوجوانی از غزنه به کابل آمد. در این شهر علاوه بر ادامه تحصیلات قدیم، دوره تحصیلات رسمی را تا ورود به دانشگاه کابل در مدارس شبانه گذراند و پس از پذیرفته شدن در کنکور، مجوز ورود به دانشکده ادبیات دانشگاه کابل یافت. در دوران تحصیل استادان توانایی ها و استعداد او را که از برکت آموخته های غیررسمی و سستی شکفته شده بود، به درستی شناخته بودند و در وجود او مدرسی توانا و محقق توانمند را کشف کرده بودند. از این روی به مجرد فراغت از تحصیل، او را برای تدریس در همان دانشکده برگزیدند. در همین دوران به عضویت انجمن تاریخ افغانستان پذیرفته شد، جایی که تعداد کثیری از دانشمندان، محققان و فرهیختگان کشور در آن مشغول تحقیق و تتبع بودند. می توان گفت در آن روزگار، علمی ترین نهاد موجود رسمی، در حوزه علوم انسانی، به ویژه تاریخ، فرهنگ و ادب همین انجمن بود. نشست و خاست و همکاری با این استادان و محققان در حکم گذراندن عالی ترین دوره های تحقیقاتی بود.

شایان ذکر است که مهمترین دستاورد فعالیت های این انجمن، علاوه بر چاپ و انتشار صدها اثر، تألیف دایرة المعارف آریانا بود که تا امروز از منابع مهم به شمار می آید. متأسفانه چون در این کتاب شش جلدی بزرگ، نام نویسندگان مدخل ها در ذیل مطالب قید نشده است، نمی توان دانست که مؤلفان هر یک چه کسانی بوده اند. از این روی به تحقیق نمی توان گفت استاد علی رضوی - که خود از نویسندگان و مؤلفان دایرة المعارف آریانا بود - کدام مدخل ها را تألیف کرده است؛ ولی براساس فهرست موضوعی «دوره بیست و پنج ساله مجله آریانا» که از سوی همین انجمن منتشر شد و استاد رضوی خود آن فهرست را تدوین کرده بود، می توان گفت که ایشان در حوزه تاریخ و تاریخ ادبیات با دایرة المعارف آریانا همکاری داشته اند.

موقعیت دیگری که برای استاد از این

به نام خداوند جان و خرد در جامعه ما این سنت که از خدمتگزاران در زمان حیات شان تقدیر به عمل آید، رایج نگشته است و اگر این کار صورت بگیرد به زمان پس از مرگ، واگذار شده است. گویی آن گاه متوجه فقدان این اشخاص می شویم که دیگر در میان ما نیستند و جای خالی آنان سال های سال پر نمی شود. ازین سبب برای پیدا کردن و شناختن شان به سراغ رد پاهای آثار آنان می رویم تا اندوه خویش را تسکینی بدهیم، در حالی که این افراد در زمان حیات، با پدید آوردن آثار و ابداعات و اختراعات و نظریات خویش، گام های بلند برای شناسایی به سوی ما برداشته اند. در جوامع پویا گوینده هر کلام و نظر و پدید آورنده هر بنا و اثر، به مجرد گفتن، نوشتن و ارائه کردن و ساختن و پدید آوردن شناخته می شود. دانایان کار، آراه و آثار و کردار و رفتار آنان را نقد و بررسی و تحلیل می کنند و بدین سان آن اندیشه و نظریه و... را عملاً در میان جامعه گسترش می دهند. در این جوامع هیچ گاه از گفتن حقیق و تمجید و ستایش یا نقد و پردازش، معنی تملق و ریا و تعصب و طرد و لعن دریافته نمی شود، بلکه مادح خورشید مداح خود است. در جامعه ما چه بسا صاحب نظران و دانایان کار که در انزوا زیسته و مانده اند. شناخت ما از آنان و آثار و افکارشان گاه حتی پس از مرگ نیز دست نداده است. این معنی بر وضع امروز ما به مراتب صادق تر است، زیرا اگر دیروز همه در کشور پراکنده زیسته ایم، امروز در سراسر گیتی پراکنده ایم. سازمانی، مرکزی، مؤسسه ای و نهادی وجود ندارد که بتواند آمار تقریبی اهل فضل و دانش و فرهنگ و ادب و فن را به دست دهد. متأسفانه در این سال های بی سروسامانی دیربای، بسیاری از این فرزندان در غربت در گذشته اند و آرزوی صلح و امنیت و بازگشت به میهن را با خود به خاک برده اند. امیدواریم استاد دکتر سیدعلی رضوی غزنوی آخرین فرهیخته ای باشد که دور از وطن، دیده بر جهان می بندد!

استاد رضوی که دانش های مقدماتی را نزد





هزار و اند سال پیش که دوران ظهور و رشد زبان فارسی دری به عنوان زبان رسمی، اداری، دینی و دنیایی است آغاز می‌کند و از نخستین آثار در حوزه‌های دین و دانش و فرهنگ و حماسه و تاریخ و تفسیر و کلام تا پزشکی و داروشناسی و جغرافیا و نویسندگان آن‌ها به اختصار یاد می‌کند تا پیوند ناگسستی میان دو سر این هزاره یا به قول استاد شفیع کدکنی آغاز هزاره دوم «آهوی کوهی» را به یاد خوانندگان بدهد. در پی این گزارش و یادکرد از دوران پرباری‌ها و پدیدآوردنندگان مقدمه شاهنامه ابومنصوری و حدودالعالم و ترجمه السواد الاعظم و تاریخ بلعمی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ مسعودی و... این پرسش را پیش می‌کشد که «کدام زبان هست که در پی چندین فرخنده روزگاری، دوره ناتوانی و فتوری نداشته است. به ویژه که عمری بدین درازی یافته باشد؟» این تسکین و تسلی از آن جهت است که فریاد می‌آورد که پس از سپری شدن دوران درخشان تیموریان، دیگر هرات، همان همتای بغداد نیست، زیرا مناقشات جاه طلبانه شاهان و امیران و زورمندان، خداوندان ذوق و هنر و فضل و دانش را در جست و جوی سرزمین‌های امن و طلب حامیان قدرشناس، راهی ماوراءالنهر و هند می‌کند. به این ترتیب سخن را به دوره‌های بعد می‌کشد و از عهد امن احمدشاه ابدالی و فرزندش تیمورشاه که قریب نیم قرن را در برمی‌گیرد، به دوره ناپایداری، عدم امنیت و کشاکش‌ها و جنگ‌های پایان ناپذیر جانشینان تیمورشاه و برادران وزیر فتح‌خان می‌رسد. در

این دوره از امیر شیرعلی خان و اصلاحات و اقداماتی که او در بار دوم حکومتش به عمل آورد یاد می‌کند و استبدادی را که پس از آن فرارسید و بر اصلاحات مدنی امیر مهر باطل زد، مورد نقد قرار می‌دهد و از یاد نمی‌برد که چه در این عهد و چه در دوره‌های پیشتر، تنها کانون‌های مردمی فرهنگ و دین و دانش، مساجد و مدارس و خاندان‌های عالمان بودند به همین لحاظ با برشمردن نام و افراد این خاندان‌ها و آثاری که افراد آنان پدید آورده‌اند، حساب آنان را از امیر عبدالرحمن خان جدا می‌کند. (سراج شماره ۱۲ صفحه ۲۰۵-۲۰۷).

استاد رضوی دوره امیر حبیب‌الله خان را از لحاظ فرهنگی به دلیل تأسیس چند مدرسه و نشریه و خداوندان فضل و اندیشه همچون محمود طرزی، ملا فیض محمد کاتب و شیخ محمدرضای خراسانی و سراج الاخبار و سراج التواریخ و ریاض الالواح غزنه و ترجمه محاربه روس و جاپان و سیرت شیخ ابوعلی سینا و نهضت فکری و سیاسی مشروطه، در قیاس با دوره اسلاف او، دوره‌ای ممتاز می‌شمارد. در این قسمت بر «سراج الاخبار» هم از جهت فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی و اجتماعی، درنگی بایسته دارد و نکات عمده دیدگاه سردبیر آن، محمود طرزی، روش کار او و تثری که از طریق این نشریه تولید و ترویج می‌شود و آنچه که محمود طرزی شخصاً برای تثر معاصر دری انجام داده است برشمرده می‌شود: نگارش ساده و علمی و سبک انشای نو، توجه به زبان عامیانه دری در نوشته‌ها، ضرورت تحقیق در تاریخ ادبیات و... (سراج ۱۲ صص ۲۱۴-۲۱۵). به همین مناسبت از نویسندگان دیگر سراج الاخبار: مولوی عبدالرزاق نخستین سردبیر، علی احمدخان سرنگران جریده، عبدالرحمن لودی و عبدالهادی داوی (پریشان) یاد می‌کند. (سراج ۱۲، ص ۲۱۹).

در نوبت امانی به رشد و گسترش چشمگیر مکاتب، اعزاز صدها تن به خارج برای آموختن علم و فن و انتشار سیزده جریده و مجله و تألیف

کتاب‌های درسی، به ویژه کتاب‌های قرائت فارسی و اصول انشاء که با بحث تعلیم ادب و نگارش ارتباط دارد اشاره می‌کند (سراج ۱۲ صص ۲۲۰) در این اشارت نه همان پیشینه کار مورد نظر است، بلکه تصحیح داوری نیز که همه این کارها به دوره بعد نسبت داده شده است مد نظر بوده است.

استاد رضوی در تحول تثر دری و تأثیرگذاری بر جامعه، مرتبه دوم را به مجله تحقیقی علمی، ادبی، اجتماعی و تاریخی، «کابل» می‌دهد. این مجله از سوی انجمن ادبی کابل منتشر می‌شد که از اهداف آن می‌توان این موارد را ذکر کرد: توحید املا و انشاء و اسلوب، تثبیت اصولی تنقیط و اعجام، وضع و توحید اصطلاحات علمی، مراد و مکاتبه با ادبا و صاحبان ذوق ادبی داخل و خارج کشور، تعیین حدود برای القاب و عنوان‌های رسمی و خصوصی. نقل بخشی از مرامنامه آن مجله در این بخش، برای نشان دادن بحران ادبی موجود و توجه جدی صاحبان اندیشه برای گذار از آن بحران، خواننده سرگذشت تثر دری را با پیشینه کار آشنا می‌سازد. (همان صص ۲۲۳).

در این ترتیب و سامان البته نقش و سهم انجمن تاریخ و نشریه وزین آریانا به درستی تبیین شده است (سراج ۱۲، صص ۲۲۴-۲۲۵) و به آن دلیل که انتشار دایرة المعارف آریانا و تأثیر ماندگار آن علی‌الخصوص در نگارش تثر علمی معاصر از اهمیت بالایی برخوردار است، یاد کرد نام و آثار تمام کسانی را که در نوشتن مدخل‌ها و مقالات آن سهم داشته‌اند، «فرض ذمت» همه آنان می‌داند که به بحث و بررسی در مسیر تحول تثر دری می‌پردازند. بخش پایانی مقدمه تثر دری یاد و نام کسانی را در بر دارد که در زمینه‌های تاریخ، ادب، فلسفه، سیاست و جامعه‌شناسی و داستان و رمان و نمایشنامه در مجله آریانا قلم زده‌اند. (سراج ۱۲، صص ۲۳۱-۲۳۲).

پیش از این یاد شد که عمده‌ترین مشغولیت ذهنی استاد علی رضوی، تاریخ، تاریخ‌نویسی

اگر از مجلدات دوگانه «تثر دری در افغانستان» تألیف استاد رضوی بگذریم، اشتغال عمده ذهن و زبان و فعالیت‌های تحقیقی و نقد و بررسی‌های استاد، تاریخ افغانستان و کشف حقایق تاریخی به یاری اسناد و مدارک و استدلال علمی بوده است.





هزاره اولین تاریخ نگار و محقق افغانستان (سراج ۱۲، ۲۷۶-۲۷۷).

استاد رضوی در مقاله ای دیگر (سراج ۱۵، زمستان ۱۳۷۷) ضمن برشمردن مقالات و نظریات محققان دیگر حوزه تاریخ افغانستان و اظهار شادمانی از انتشار یادنامه کاتب، پیشنهاداتی سودمند برای چاپ جدید کتاب ارائه کرده اند. (سراج ۱۵، ۸، ۲۴۸-۲۵۸).

از نقدها و نوشته های استاد رضوی در باب تاریخ افغانستان و تاریخ نویسی و تاریخ سازی به روشنی تمام می توان دریافت که او به جد و جهد و استواری تمام، در گروه کسانی قرار می گیرد که با تاریخ های دستوری یا شاه پسندانه و دربار پسندانه و یک سو نگرانه نظری مخالف دارند و حبله ها و ترفندهای این تاریخ سازان به درستی می شناسند، هر چند در برابر این گروه، نامبردارانی با القاب و عناوین علمی بزرگ و حامیان توانا قرار داشته اند و دارند. استاد همان گونه به درستی تصریح کرده اند که با ورود به دوران جهاد، سراج به همت مردم از بند نجات یافت و پیوسته به تجدید چاپ آن اقدام شد. از دو اثر دو مورخ ارجمند دیگر که نیز در دوران جهاد از اختفا به درآمد و با استقبال کم نظیر مردم رویارو گشت با تجلیل تمام یاد کرده اند: افغانستان در مسیر تاریخ تألیف میر غلام محمد غبار و افغانستان در پنج قرن اخیر تألیف میر محمد صدیق فرهنگ. از قضا انتشار هر دو کتاب آن دو را که میر کتاب های تاریخ می توان خواند بحث و جدال های بسیاری را در دوران جهاد و پس از آن تا امروز برانگیخته است. یکی از کسانی که به میدان دفاع از این دو اثر ماندگار گام نهاد و با نثری که اوج پختگی و زیبایی را

در قرن نوزده، شادروان سید قاسم رشتیا، درباره تاریخ طبع سراج به استاد تحقیق یک امریکایی سخن می گوید شگفتی خود را پنهان نمی دارد و از ایشان در می خواهد که به جای تأکید بر یاد کردن نام کسانی که با مؤلف سراج الاخبار همکاری داشته اند (۱۹) و یادست بردن امیر حبیب الله خان در کار فیض محمد کاتب، کاش به پرسشی که خود مطرح کرده اند پاسخ می دادند! و آن این که «چرا فیض محمد از «امان التواریخ» در یادداشت های خود یاد نکرده است؟»

استاد خود در مقاله ای به این پرسش پاسخ داده است که دو سال پیش چاپ شده است و در آن آمده است «چرا شاه امان الله غازی با آن ملی گرایی تند و استقلال خواهی که او به آن شهرت یافته است، با داشتن مورخ آزموده و دانشوری چون فیض محمد کاتب و همکاران او به یک ایرانی مراجعه کرده است که تاریخ افغانستان یا تاریخ پدران او را بنویسد.» و آن گاه می پرسد که چرا هیچ گاه بخش امیر عبدالرحمان خان افغانستان در قرن نوزده چاپ نشد؟ استاد علی رضوی چنان که روش تحلیل اوست، در این بخش روایت و استدلال مرحوم رشتیا درباره دادگری امان الله خان را با روایت مرحوم عبدالحی حبیبی مقایسه می کند که او قول مرحوم داوی را در باب اعدام همکاران ملای لنگ به فرمان امیر با افتخار به نواسه امیر عبدالرحمن بودن در کتاب جنبش مشروطیت خود نقل کرده است. بحث وارد کردن شبهات آگاهانه در باب ملا فیض محمد کاتب و کار و کردار و آثار در این مقاله دنبال می شود و با مطرح کردن یک یک شبهات به آن ها پاسخی مستدل ارائه می کند (همان ۲۶۹-۲۷۰).

در همین مقام توضیحی بایسته درباره علت انتخاب نام «کاتب» در قلم آورده است (۲۷۱). یکی دیگر از این شبهات آن است که استاد کاکر در مورد کاتب القاء کرده اند. ایشان کاتب را به پیش داوری و تعصب در کار نوشتن تاریخ، از جمله در جنگ هزاره ها متهم کرده اند. دکتر رضوی این القائات را به تفصیل نقد و بررسی کرده اند. از این اشارات استاد کاکر که کاتب را «اولین تاریخ نگار و محقق هزاره دانسته اند به این نتیجه رسیده اند که گویا استاد می خواسته اند بگویند اولین تاریخ نگار هزاره «کاتب» است و اگر غیر هزاره را بجویم تاریخ نگاران و محققان متعددی را خواهیم یافت! حال آن که چنان نیست و باید می نوشت که: فیض محمد کاتب

و تاریخ نویسان افغانستان بود. این توجه نه همان از همکاری با انجمن تاریخ و آشنایی با تاریخ نویسان کشور، در آن نهاد بحث و فحص های تاریخی برآمده است، بلکه چالش های موجود در دوره معاصر در زمینه تاریخ، تاریخ نویسی و تاریخ سازی و فقدان یک منبع تاریخی مستند و علمی نیز در این شغل دل و زبان، تأثیری به سزا داشته است.

در بحث از ملا فیض محمد کاتب و سراج التواریخ، ملأرا «تاریخ نویسی برجسته و دانشمند، اما کم بخت می نامد» (سراج ۱۲، ص ۲۶۴). موارد کم بختی او را این گونه برمی شمارد:

- ۱ - شناخته نشدن و ناشناختن کاتب به سزاواری میان هم وطنان.
 - ۲ - مفقود شدن مجلدات اول تا سوم، چاپ دوره امیر حبیب الله خان که گویا نامی داشت و نشانش ناپیدا بود.
 - ۳ - قلم کشیده شدن بر مطالبی از کتابش که شاه پسند و دربار پسند نبود.
 - ۴ - خشم امیر امان الله خان که به سوختن سراج التواریخ انجامید.
 - ۵ - لت و کوبی که در دوره سفوی نصیب او شد و کارش را به بیماری و سرانجام به مرگ کشانید.
 - ۶ - تعصب و آزار کسانی که در دوره نادرشاهی و هاشم خانی متهم به داشتن سراج و خواندن آن بودند.
 - ۷ - سکوت سی چهل ساله دوران ظاهرشاهی. (سراج ۱۲، ص ۲۶۶).
- ناگفته پیداست که در پس پرده تفسیر این کم بختی چه توطئه هایی در کار بوده است و هر بند از این هفت بند البته باید پرسش های جدی را در خواننده برانگیزد! با ورود به دوران جهاد نخست همان چاپ کابل سراج التواریخ به طور افسست در پیشاور و سپس در ایران با حروف چینی و صفحه آرایی جدید، به زیور طبع آراسته می شود. این رویکرد به سراج التواریخ، نشانه توجه و تقاضای مردم به این تاریخ راستین بود و حق شناسی از مؤلفی که جان بر سر نوشتن تاریخ گذاشت. استاد رضوی پس از یادآوری چاپ های جدید سراج، بار دیگر به سراغ اهل قلم و مورخان کشور می رود تا ببیند که آیا کسی در باب معرفی و نقد این اثر، نقدی، تحلیلی یا معرفی ای نوشته است یا هنوز با وجود چاپ های متعدد آن همچنان در محاق سکوت مانده است. از این که مؤلف نامبردار افغانستان



اخلاق کریمانه‌ای داشت

□ داکتر سید مخدوم رهین



استاد علی رضوی در روزهایی سر در نقاب خاک کشید که سرزمین و مردمش با قرار گرفتن در آزمونی دیگر، به سر منزل رهایی از چنگال دیوسیرتان نزدیک شده‌اند.

استاد رضوی به خاطر مصایب مردم افغانستان درد بسیار کشیده و جگر سوختگی خاصی در نوشته‌هایش - که از بهترین نمونه‌های نثر دربی در روزگار ماست از این درد جانگناه برمی‌خیزد. استاد رضوی را در روزهای تحصیل شناختم و زود احساس کردم که دوستش دارم. اخلاق کریمانه‌ای داشت. دقت نظرش در پژوهش‌های علمی کم‌نظیر بود و موشکافانه و دقیق، متواضعانه بر زمین می‌افتاد و چین‌های فراوان پیشانی‌اش که حکایت از مرارت‌های زندگی می‌کرد، برجسته‌تر می‌شد. با فروتنی کامل شجاعت اظهار حقایق را داشت و استغنائی در ویشانه‌اش گویای حال راهبان راستین طریق معرفت بود.

خاطرات بسیار دلپذیری از مصاحبت او دارم که تا زنده‌ام برایم عزیز خواهد بود. مرگ رضوی درین قحطسال دانشوران، در بسیط فرهنگ و ادب ماضی‌ای وصف‌ناپذیر است. او کم‌نوشت اما خوب نوشت.

امید است فرزندان برومندش که برآستی خلف‌الصدق پدرند، همت گمارند و مجموعه آثار پدر را فراهم آورند. یاد رضوی در دل دوستان، شاگردان، همکاران و جمله فرهنگیان همواره گرمی خواهد ماند. روانش قرین‌آمزش باد.

ورجینا

مجله «نقد و آرمان» (بهار ۱۳۷۵ / ۱۹۹۶) منتشر شده است که در آن جدا از اشارات و انتقادات مربوط به چاپ متن‌های کهن (صص ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۱) که برای چاپ بعدی این متن بایسته عمل و توجه است، استاد از توطئه سکوت دیگری که شامل با برنامه نیز بوده است، پرده برمی‌دارد. جز کسانی مانند مرحوم احمدعلی کهزاد در بالا حصار کابل و پیشامدهای تاریخی، مرحوم عبدالحمی حبیبی در گورکانیان هند و استاد شادروان خلیل‌الله خلیلی در آرامگاه بابر و دایرة‌المعارف آریانا که به مطالب این کتاب استاد کرده‌اند، هیچ کس به نقد و معرفی این کتاب چنان که باید اقدام نکرده است (ص ۷۶). استاد رضوی پس از معرفی جلد‌های سه‌گانه این کتاب که اطلاعات سودمندی در باب فرغانه، ماوراءالنهر، هندوستان و کابل در بردارد، پنهان نمی‌کند که قصدش از معرفی این کتاب، جلد یا بخش کابل آن بوده است (ص ۷۴) که در آن از بناها و تفرجگاه‌ها، پیردار و تجارت و ترکیب جمعیتی و قومی آن روزگار کابل اطلاعات ارزشمندی وجود دارد (۷۴-۷۶).

استاد علی رضوی غزنوی به سبب تسلطی که بر زبان عربی داشت، کتاب‌هایی را از آن زبان به فارسی دربی ترجمه کرد که از جمله به این آثار اشاره می‌شود:

ملاطیان و جوانمردان (کتاب) تاریخ نویسی در اسلام (مجله عرفان ۲۵: ۱۳۲۰) ش ۵: ۲۹ به بعد و شماره ۷: و شماره ۹: و جلد ۲۶ (۱۳۲۱)، شماره ۶: ۱۰۴ به بعد. اندیشه‌های سیاسی معاصر در اسلام (فصل کتاب ۱، ۱۳۶۷، شماره ۱: ۳۴-۳۷).

از دو مقاله دیگر ایشان نیز که به زبان فارسی دربی نوشته شده است، باید یاد کنم: سخنوران بزرگ دوره طلایی ادبیات دربی، کتاب سال انیس (۱۳۴۶، ۱۳۰ - ۱۷۶) و یادنامه یان رییکا، آریانا (جلد ۲۶، شماره ۱: ۱۳۰ - ۱۷۶).

متأسفانه از آثار استاد علی رضوی در دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، شاید به دلیل نقص اطلاعات، به اجمال یاد شده است و فقط به همکاری قلمی ایشان در سالهای هجرت در امریکا با نشریه‌های خراسان، امید و کاروان اشاره شده است. جا دارد که مجموع آثار و مقالات چاپ‌نشده ایشان در مجموعه‌ای گردآوری و نشر شود.

روانش شاد و یادش گرمی باد!



نمایش می‌دهد به سراغ طاعنان افغانستان در پنج اخیر قرن اخیر رفت. عنوان نوشته ایشان که ذیل مجلد دوم کتاب، هم در چاپ انجیر احسان‌الله مایار و هم در چاپ‌های دوگانه انتشارات «عرفان» درج شده است، چنین است: «سخنی چند که باید همگان بدانند» (چاپ اول عرفان ۱۳۷۴ صص ۱۰۳۶ - ۱۰۵۳). اتفاقاً پیوست‌های این کتاب که به قلم افراد زیر نوشته شده است در اهمیت کمتر از متن کتاب نیست. شخص مؤلف، میر محمد صدیق فرهنگ، سید قاسم رشتیا، داکتر علی رضوی غزنوی، محمد سعید فیضی، داکتر میر محمد امین فرهنگ، ولی پرخاش احمدی و باز داکتر علی رضوی غزنوی و باز دیگر میر محمد صدیق فرهنگ.

تجزیه و تحلیل و طبقه‌بندی مباحث این پیوست‌ها نشان می‌دهد که چه مسائلی در ذهن و زبان تاریخ‌نویسان و تاریخ‌شناسان و تاریخ‌سازان وجود داشته است و جدال بر سر چیست. تا آن جا که می‌توان پیشنهاد کرد پس از این برای بهتر درک کردن مطالب، خوانندگان آن کتاب نخست ذیل کتاب را بخوانند و سپس متن آن را مطالعه کنند! عین این پیشنهاد درباره افغانستان در مسیر تاریخ نیز صدق می‌کند با این تفاوت که مقالات له و علیه آن اثر ارجمند، مانند تالی دیگرش افغانستان در پنج قرن اخیر، در پیوست کتاب چاپ نشده است. امیدوارم آقای حشمت خلیل غبار نیز در چاپ‌های بعدی، از این روش تحقیقی برای آگاهی مردم و تفسیر بهتر کتاب غفلت نوزند.

از استاد علی رضوی غزنوی، جز این نقدها و نقد؟ کتاب دیگری نیز درباره «بابر نامه» در



خیال آن شب‌او نیز رفته

□ رهنورد زریاب

آن شب، هنگامی که دکتور موسوی از شهر آکسفورد به من زنگ زد، فراوان شادمان شدم، زیرا پس از درازمدتی آواز این دانشی مرد گرامی را می‌شنیدم. و اما، نمی‌دانستم که در پی این شادمانی زودگذر، چه اندوه جانگدازی به سراغم خواهد آمد. دکتور موسوی، در میان سخنانش گفت: برایتان خبر ناگواری دارم!

تلوسه‌ای تک‌تکم داد، دلم لرزید و پرسیدم: چه خبری؟

جواب شنیدم: استاد رضوی درگذشت! خاموش ماندم. لختی نمی‌دانستم چه بگویم و ناگهان - برای یک لحظه کوتاه - رضوی را دیدم در آن سال‌های دور و از دست رفته و در پشت پرده‌ای از یادها و خاطره‌های گوناگون که ساده و سنگین اما با وقار، ایستاده بود و آن لبخندش را بر لب داشت، لبخندی که بسیار خوشایند بود؛ ولی هرگز ندانستم چه معنایی دارد. و بعد در دلم گفتم: آه، رضوی! تو هم رفتی. تو هم رفتی. رضوی... رضوی هم رفت و ما را رها کرد! ولی به دکتور موسوی چه باید بگویم؟ برآستی، چه می‌توانم بگویم، رضوی؟ درست به یادم نیست که به موسوی چه گفتم. هیچ هم به یادم نیست. شاید افسوس بر زبان آورده باشم. شاید غم و غصه خودم را بیان کرده باشم. درست به یادم نیست.

و لها، آن شب خواب نمی‌برد. سراسر شب رضوی پیش چشماتم بود. در واقع، آرام آرام با او سخن می‌گفتم. در خیالم و خاموشانه با او سخن می‌گفتم. اگر هم لختی دیدگانم بسته می‌شدند، باز هم در خواب او را می‌دیدم و در خواب با او گپ می‌زدم و همی از او می‌پرسیدم: رضوی، تو چه کردی؟ آخر، رضوی، تو چه کردی؟ این ذهن آدمی چه شگفت پدیده‌ای است و در یکی از همین لحظات بود - نمی‌دانم خواب بودم یا بیدار و شاید هم در حالتی میان خواب و بیداری - که ناگهان، بی‌اختیار، این بیت زیبای شهریار که وصف الحال خودم بود، به یادم آمد و آن را آهسته زمزمه کردم:

خیال رفتگان، شب تا سحر بر جانم آویزد
خدایا، این شب‌او نیزان چه می‌خواهند از
جانم؟

آن شب - سراسر شب - خیال رضوی ذهنم را انباشته بود و چهرة معصومانه او از پیش چشماتم دور نمی‌شد. انگار او از پیش چشماتم دور نمی‌شد. انگار او آن شب آمده بود که با من باشد. همه شب با من بود. در واقع، هنوز هم با

من است و هرگاه و بیگانه‌ی چهره می‌نماید و لبخند می‌زند. ساده و مؤدب و با وقار - مثل پیکره‌ای از صفا و محبت - و به نظرم می‌آید که می‌گوید: «بالاخره من و تو اهل یک ولایت هستیم!» و این همان جمله‌ای است که بارها از زبانش شنیده بودم.

نیمه اول دهه چهل هجری خورشیدی بود که با رضوی آشنا شدم. در صنف اول دانشکده ادبیات و علوم بشری با هم همدرس بودیم. سن و سالش با دیگر شاگردان صنف جور نمی‌آمد. او به سوی مرز چهل سالگی روان بود و مادر آن هنگام، شانزده، هجده سال از او جوان‌تر بودیم. فکر می‌کنم که او کارمند رتبه سوم یار تبه دوم دولت بود. با شاگردان دیگر چندان همدم و همسخن نمی‌شد، ولی با من خیلی زود انس گرفت و کنار آمد.

رضوی سالی چند در دفترهای دولتی کتابت کرده بود. بعد، مکتب تجارت را خوانده بود و بعد - باز هم در دستگاه دولت - به کارهای فرهنگی پرداخته بود و سپس آمده بود در دانشگاه کابل تا با فروتنی تمام، پهلوی من و دیگر بچه‌ها و دختران جوان بنشیند و همدرس باشد. مثل ما به درس‌های استادان گوش بدهد و از گفته‌های آنان یادداشت بردارد.

آن سال‌ها، سال‌های «مرده‌باد» و «زنده‌باد» بود. من جوان بودم و خام و خونگرم و او جالفتاده مردی بود با اندوخته عظیمی از تجربه‌ها و آزمون‌های تلخ و شیرین زندگی، و نیز با کوله‌باری از دانش و خرد. نیک می‌دانست که چگونه از شکیبایی و تحمل کار بگیرد و تنگی‌ها و اشتم‌های جوانی مرا بی‌اثر سازد و مهار کند. من نیز، در دلم نسبت به او احترام بسیار احساس می‌کردم. از همین رو - چنان‌که گفتم - با هم کنار آمده بودیم و خوب هم کنار آمده بودیم و هرگاهی هم که در بحث و گفت‌وگویی فاغ می‌شدیم، پس از لحظه‌ای، او - با گذشت و پاکدلی - بلند بلند می‌خندید و می‌گفت: «خوب، بالاخره من و تو اهل یک ولایت هستیم!» و لابد من هم دنبال قضیه را رها می‌کردم.

در همان هنگام، با شادروان محمد اسماعیل مبلغ نیز آشنا شده بودم. مبلغ دانشی مرد بزرگی بود. در حوزه‌های علمی دود چراغ خورده بود؛ فلسفه‌هایی کهن را نیک می‌دانست و بر زبان و ادبیات عرب تسلط داشت. از هایدگر، نیچه، اسپینوزا و سارتر سخن می‌گفت و مارکس و مارکوزه و ماوتسه دونگ را نیز می‌خواند و من خوب می‌دیدم که این همه را با چه شتاب و عطشی می‌خواند. به یاد دارم که مبلغ، در میان سخنانش،



بارها از «آغا صاحب» یاد می‌کرد. گاهی هم از این «آغا صاحب» نقل قولی می‌آورد از بهر تأیید سخنی و یا از بهر طیبیت. و من نمی‌دانستم که این «آغا صاحب» کیست و چه کاره است؛ اما می‌پنداشتم که باید مردی باشد با عیبی بر تن و دستاری بر سر و یاریشی دراز و با سبحة‌ای در دست. و روشن است که دلم نمی‌شد با چنین آدمی نشست و گفت‌وگویی داشته باشم. از همین رو، هیچ نمی‌خواستم بیرسم که این «صاحب آغا» کیست.

و اما یک روز مبلغ گفت: «فردا شب بیا به خانه ما. آغا صاحب هم می‌آیند. یک دم صحبت می‌کنیم.» راستش را بگویم، هیچ دلم نمی‌خواست که این «آغا صاحب» را ببینم و سخنانش را. که لابد رنگ و بوی آخوندی داشتند. بشنوم. ولی دعوت دانشی مردی چون مبلغ را هم که نمی‌شدد رد کرد. پذیرفتم و گفتم: حتماً می‌آیم.

هنگامی که آن شب به خانه مبلغ رفتم، دیدم که رضوی هم پیشتر از من آمده است. نشستیم و از هر دری گپ زدیم و قصه کردیم. در آن سال‌ها، مبلغ نماینده مردم «بهسود» در پارلمان بود. با سیاست انس و الفتی داشت و در رسته‌های سیاست، همراه با سیاستگران، گام بر می‌داشت. آن روز، مثل این که تازه کتاب «دربارۀ تضاد» اثر ماوتسه دونگ را خوانده بود. مبلغ درباره تضادهای آشتی‌پذیر و تضادهای آشتی‌ناپذیر برای رضوی سخن می‌گفت که وقت نان شد. من گفتم: «نمی‌خواهید منتظر بمانید که آغا صاحب هم بیایند؟»

از پشت عینک‌هایش لختی مرا نگریست. خندید و بعد، خنده‌اش به قهقهه مبدل شد.





رضوی هم قهقهه‌ای را سر داد. از ته دل می‌خندید. ندانستم که خنده‌شان از بهر چیست. مبلغ، در حالی که می‌خندید، با دستش رضوی را نشان داد و گفت: «آغا صاحب که در برابرت نشسته است!»

و آن وقت، من فهمیدم که هر وقت مبلغ از «آغا صاحب» گپ می‌زد، منظورش رضوی می‌بود که سید بود و مبلغ می‌خواست در غیابش نیش را تجلیل کرده باشد. خجل شدم، کم آمدم و سپس بی‌اختیار خنده‌دامنه‌داری از دهنم بیرون ریخت، زیرا رضوی را با آن تصویر ذهنی خودم مقایسه کردم: مردی با عیابی بر تن، با دستاری بر سر، با ریشی دراز و سیحه‌ای در دست!

فکر می‌کنم که مبلغ ده‌سالی از رضوی جوان‌تر بود. با این همه، رضوی او را سخت احترام می‌گذاشت و - غالباً - در حضورش او را «مولانا» و در غیابش «مولانا مبلغ» خطاب می‌کرد. و معلوم بود آن پایه بلند فضل و دانش را که مبلغ بر آن ایستاده بود، نیک دریافته بود و بر آن ارج می‌گذاشت. چه نازنین مردانی بودند! مبلغ و رضوی.

رضوی در سراسر زندگانی‌اش فراوان خامه‌پردازی کرد و بسیار مقاله نوشت، چنان که می‌شود گفت او مقاله‌نویس (Essayist) برجسته‌ای بود. امروز این مقاله‌های پژوهشی او در لابه‌لای مجله‌های گونه‌گون پراکنده هستند.

کتاب «نثر دری افغانستان» که در دهه پنجاه هجری خورشیدی، از سوی «بنیاد فرهنگ ایران» به چاپ رسید، از کارهای والای رضوی است. در این دفتر، سی داستان از نویسندگان معاصر افغانستان را گرد آورده است. جلد دوم این کتاب را، در ۵۹۸ صفحه، همین امسال در

شهر پشاور به چاپ رسانید. در این دفتر دوم نمونه‌هایی از نثرهای پژوهشی، نقدها و سفرنامه‌ها را گرد آورده است. در هر دو جلد، زندگی‌نامه‌های فشرده و مختصر نویسندگان را نیز گنجاینده است که این کار، بر سودمندی کتاب‌های یاد شده می‌افزاید. مقدمه‌ای که رضوی در جلد نخست «نثر دری افغانستان» نوشته است (و در جلد دوم نیز آمده) فراوان آگاهی‌دهنده و بسیار روشنگر است.

بسیاری از مقاله‌های رضوی، بر موضوعات و مسایل تاریخی روشنی می‌اندازد. او در نوشتن دایرة‌المعارف آریانا نیز دست داشت و نگارش چندین موضوع در این دانشنامه، کار اوست.

رضوی با فرهنگ و ادبیات تازی آشنایی داشت و زبان عرب را می‌دانست. ترجمه «ملا متیان و جوانمردان» اثر ابوالعلاء عقیقی، فرآورده همین آشنایی و زبان‌دانی او به شمار می‌تواند رفت. نوشته‌های پانزده سال اخیر رضوی - که در نشریه‌های برون‌مرزی به چاپ رسیده‌اند - بیشتر مسایل، قضایا و نکته‌های سیاسی و اجتماعی را بازتاب می‌دهند و پیانگر اندیشه‌های او در این زمینه‌ها می‌توانند بود. از رضوی سروده‌ها و پارچه‌های منظومی نیز برجا مانده است، از جمله، منظومه‌درازای که با نام مستعار «امارت مل» سروده است. آدمی - غالباً - گذشت زمان را در نمی‌یابد و ارج و بهای صحبت دوستان و یاران را نیز نمی‌شناسد. یک وقتی به خود می‌آید و می‌بیند که زمان سپری شده و نقد صحبت یاران هم از دست رفته است. رضوی مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل تدریس می‌کرد. سپس به ایران رفته که - به گفته خودش - باز هم سبق بخواند. آخر او از آدم‌های همیشه طلب‌العلم بود. نخست در مشهد زندگی می‌کرد و بعد راهی تهران گشت و در همان هنگام بود که من دریافتم همنشینی با او چه ارج و بهایی داشت و شب صحبت او چه غنیمی بود.

در آن سال‌ها به همدیگر نامه می‌نوشتیم و او گاهی همراه با نامه، کتابی هم می‌فرستاد. خوب می‌فهمید که چه کتابهای را می‌پسندم. «صد سال تنهایی» گارسیا مارکز را نیز مدیون او بودم که خواندنش یکسره افسونم کرد.

پس از کودتای ماه ثور، دیگر نامه‌هایمان به همدیگر نرسید. به زودی در کابل گیر و گرفت‌ها آغاز شد. ترس و وحشت سراسر کشور را فرا گرفت. بعد من هم زندانی شدم. مبلغ را نیز گرفتند. درست به یادم نیست که اول من به زندان رفتم یا مبلغ را گرفتند. تصور می‌کنم اول مبلغ را بردند و اما بردن مبلغ، یک بردن همیشگی

بود زیرا دست‌های سرخ و ستمکاران فرهنگ‌ستیز، مبلغ را - همانند شمار دیگری از اندیشه‌گران و خریدیه‌گان - برای همیشه خاموش ساختند و از ما جدا کردند.

بدین صورت، رضوی را گم کردم. چندین سال از او خبری نداشتم. پس‌اترها دریافتم که به ینگی دنیا رسیده است.

هنگامی که من هم در جزیره غربت افتادم، نشانی رضوی را پیدا کردم و بهش نامه نوشتم. زود جواب داد و بدین سان، نامه‌نویسی‌مان دوباره آغاز شد. مثل گذشته‌ها، صمیمی و مهربان بود و هر نامه‌اش - غالباً - ستایشنامه‌ای بود در باب خزعبلاتی که من می‌نوشتم و این جا و آن جا چاپ می‌شد و هی خودش را نکوهش می‌کرد که تبیل شده است و بیکاره. فکر می‌کرد آن چنان که باید، کار نمی‌کند. از خودش ناخشنود بود. در همین سال‌ها، هر جا چیزی چاپ می‌کرد، بریده‌اش را به من می‌فرستاد و مصرانه می‌خواست که عقیده خودم را در باب آن نوشته‌هایش به او بنویسم.

این نامه‌ها - گویا - نیم دیدار بودند و دل ما را اندک شاد می‌ساختند. امیدوار بودیم که روزی روزگاری باز هم یکدیگر را ببینیم و یاد آن گذشته‌های از دست رفته را تازه کنیم. و اما، چه امید خامی، هیئات!

و حالا می‌بینم که رضوی هم رفته است. او - یا به گفته مبلغ «آغاصاحب» - که همچون پیکره‌ای از محبت و صفا بود، بی‌سر و صدا و خیلی آسان، رخت برچید و برفت. و اما او را، خیال او را، همین اکنون با خودم دارم و فکر می‌کنم که همواره با من خواهد بود. خیال این رفته را، خیال این دوست را، خیال این شباویز را با خودم خواهم داشت. خیال این شباویز رفته را، این شباویز رفته را...

در یکی از کتابه‌های دینی خواننده‌ام که هرگاه آدمی از کنار گورستانی بگذرد، باید این دعا را زیر لب بخواند: «السلام علیکم یا اهل قبور! شما پیشتر رفتید. ما بعدتر خواهیم آمد. خداوند شما را بیامرزد. ما را هم بیامرزد، آمین!»

و همین دو سه روز پیش بود که در جواب نامه محمود - فرزند رضوی - به او نوشتم: «هر وقت بر سر خاک رضوی رفتید، از سوی من به او بگویید: «السلام علیکم ای رضوی! تو پیشتر رفتی. من بعدتر خواهم آمد. خداوند ترا بیامرزد. مرا هم بیامرزد، آمین!»

و براستی هم، در این فکر هستم که - دیر یا زود - باید در اندیشه رفتن بود، چون که از این رفتن گریزی نیست. هیچ گریزی نیست...

مون‌پلیه - فرانسه



از شمار دو چشم

□ داکتر ولی پرخاش احمدی



آنچه در پی می آید. متن گفتار فشرده‌ای است که در مراسم خلیک‌سپاری شادروان استاد داکتر رضوی غزنوی به تاریخ چهارم دسمبر ۲۰۰۱ به وسیله جناب داکتر ولی پرخاش احمدی ایراد شد.

دردا و حسرتا که دست روزگار گل دیگری از نخل فرهنگ و ادبیات کشورمان برچید. امروز مادر این جا گرد آمده ایم تا پیکر استاد بزرگمان داکتر علی رضوی غزنوی را به خاک سپاریم و در سوگ آن روانشاد مویه کنیم. من به عنوان شاگرد استاد، نکته‌هایی را به گونه‌ای خیلی فشرده درباره زندگی و شخصیت فرهنگی ایشان در این جا بیان خواهم کرد. من افتخار آن را داشته‌ام که نزدیک به دو دهه از محضر استاد روانشاد بهره‌ها برم و مورد شاگردنوازی‌شان قرار گیرم. در آغاز می‌خواهم اشاره و رزم که هر چند استاد دیگر ظاهراً در کنار ما نیست، ولی در حقیقت استاد هم اکنون در برگ برگ دفتر تاریخ و فرهنگ و ادبیات امروز افغانستان حضور دارند و چنین نیز جاودانه خواهند ماند.

ابعاد شخصیت استاد داکتر رضوی گستره‌های گوناگونی را احتوا می‌کرد. استاد رضوی آموزگاری مجرب، ادیبی فرزانه، نویسنده‌ای توانمند، سراینده‌ای سخندان، اندیشه‌ورز و متفکری ژرف‌نگر و منتقدی سخن‌سنج و موشکاف بودند. فراتر از آن همه، استاد رضوی نماد و نمایه و نمونه کامل انسانیت بودند: انسانی فرهیخته، دانش‌پژوه، اصیل، صمیمی، مهربان و متواضع که عمری را آزادانه و شرافتمندانه زیست و آگاهانه اندیشید و با افتخار و سرفراز از این جهان رخت‌سفر برکشید و به عالم علوی شتافت.

دانش استاد رضوی در زمینه فرهنگ و ادبیات کهن فارسی دری (و تاریخ نظم و نثر کلاسیک) کم‌مانند بود. استاد آثار قدما را بسیار خوانده بودند و بسیار دقیق خوانده بودند.

همچنان در زمینه علوم اسلامی و فقه و فلسفه و کلام، استاد بی‌گمان یک دایره‌المعارف وسیع بودند. با وصف پهنا و ژرفای دانش استاد داکتر رضوی در گستره فرهنگ کهن اسلامی و ادبیات فارسی دری، استاد ذاتاً انسانی نواندیش و نوگرا و نوجو بودند. حتی در خوانش آثار کلاسیک نیز، با دیدگاه و نگاهی تازه برخورد می‌کردند. بی‌جهت نبود که استاد کار ویژه دانشگاهی و پژوهشی خود را ادبیات معاصر و مدرن افغانستان قرار داده بودند. تر داکتری استاد رضوی نخستین اثری به شمار تواند آمد که به گونه بسیار متودیک و علمی ادبیات افغانستان در قرن بیستم را معرفی می‌کند و به همگان نشان می‌دهد که نویسندگان افغانستان میراث خواران واقعی فرهنگ و زبان و ادبیات پربار و درازدامنی هستند و با وصف سنگ‌ها و سنگریزه‌های فراوانی که فراراهشان وجود دلورده، باز هم می‌نویسند و می‌آفرینند. این خدمت استاد رضوی در تاریخ ادبی افغانستان بی‌مانند است و بی‌سخت مورد ستایش و پذیرش.

از ویژگی‌های بارز شخصیت استاد داکتر رضوی غزنوی یکی هم آزادفکری و آزاداندیشی استاد بود، استاد از هر چه رنگ‌تعلق ایدئولوژیک و سیاسی می‌گرفت، آزاد بودند. علو شخصیت و مناعت طبع ایشان خیلی بزرگتر و بالاتر از آن بود که در چهارچوب عقاید از پیش پرداخته و دگم‌فکری بگنجد. برای استاد بزرگمان آزادی و احترام به مقام انسان و انسانیت از هر چیز دیگری ارزشمندتر بود.

استاد داکتر رضوی در سال‌های اخیر حیات پربار خود بیمار بودند. من به عنوان شاگرد ارادتمند استاد می‌پندارم که بیماری جسمانی - با آنکه مسلماً دردآور است - به تنهایی استاد را چندان ناراحت نمی‌کرد. من هر موقع استاد را می‌دیدم و با ایشان صحبت می‌کردم و از احوالشان می‌پرسیدم، ایشان از بیماری خود به گونه گذرا یاد می‌ورزیدند. آنچه استاد را واقعاً

ناراحت می‌کرد، و بسیار می‌آزرد، فروپاشیدن ارزش‌های فرهنگی افغانی و درهم ریختن بنیادهای اکادمیک و علمی در افغانستان بود. نابودی داشته‌های کهن تاریخی مان و ریشه‌کن ساختن بنیادهای فرهنگی در میهن مان افغانستان، استاد را نهایت متأثر می‌ساخت.

هیچگاه از خاطر نخواهم برد که موقعی که استاد از ویرانی پوهنتون کابل می‌شنیدند، از تاراج کتابخانه پوهنتون و کتابخانه عامه کابل می‌شنیدند، از نابودی آرشیف ملی و موزیم کابل می‌شنیدند، از انهدام پیکره‌های بی‌بدیل بودای بامیان می‌شنیدند و از کشتار و شکنجه و ناپدید شدن استادان و شاعران و نویسندگان و فرهنگیان افغانستان می‌شنیدند، چه سان بر آفر و خسته و ناراحت می‌شدند. به پندار من این درد و این مصیبت بسا بیشتر از بیماری جسمانی‌ای که استاد از آن رنج می‌بردند، سرانجام استادمان را از پا درآورد.

وفات استاد روانشاد داکتر رضوی غزنوی، ضایعه‌ای است المناک برای همه فرهنگیان افغانستان. مادر دهر، به ندرت بزرگمردی چون استادمان می‌پرورد. با این که همه در وفات استاد به سوگ نشسته‌ایم و وفات ایشان برایمان دردناک و تأثرآور است، از خاطر نباید بریم که استاد عمری بسی پربار داشتند، سرفرازانه و نیکام‌زیستند و با افتخار و آرامش وجدان به دیار ابدی شتافتند.

روان استاد را شاد می‌خواهیم و از خدایش طلب آموزش و مغفرت می‌کنیم و برای خانواده نجیب و شریف‌شان صبر و شکیبایی می‌طلبیم. سانفرانسکو





در سوگ پدر، استاد و مراد داکتر علی رضوی غزنوی

پیرمرد در شب قدر که به شهادت کلام خدا از هزار ماه بهتر است و تادمیدن صبح آنچه نازل می شود سلام است، از جهان رفت و حالا دو روز بعد از رجعتش به سوی خدا، خوب می دانم که در سوگ او نیز باید به درازای هزاران ماه بگریم و هزاران سال باید تا او را در ابعاد او درک کنم. آنچه می نویسم، زندگی نامه او نیست - که این کار مجال طولانی و تحقیق فراوان می خواهد - خاطرات نیست، وصف نیست. خودم هم نمی دانم چه است. شاید اشکی است که بی اختیار در فراق او به روی کاغذ می ریزد. شاید هم جیفی است که با قلم می زنم، قلمی که قادر نیست حرف دلم را بگوید.

پیرمرد برایم بسیار فراتر از یک پدر بود. پیر و مراد و روح زندگی ام بود. در حضورش با آن همه پنهان و عمق و آن همه فروتنی که داشت، ذره بودم را هر بار احساس می کردم و اشتیاق رفتن به سوی او جی که او در آن قرار داشت، زندگی ام را معنا می بخشید.

پیرمرد به گفته خودش درس ناصنف دوازده را در کابل از طریق کلاس های شبانه و بعد از چند سال کار کاتبی، تمام کرده بود. می گفت در فاکولته ادبیات در سن بالاتر از بقیه همصنفی ها در زمانی محصل بوده است که از او قبلاً چند مقاله تاریخی به نشر رسیده بود. پدر با حافظه سرشاری که داشت، حکایاتی از این دوران نقل می کرد که تاریخ شفاهی آن دوران نیز می توانست باشد. از پروفیسور مجددی

پیرمرد چشم ما بود

□ حامد رضوی

مجله می کرد و باز حمت فراوان، آن را به کابل ارسال می کرد.

پیرمرد دوستانش را جزء زندگی می دانست و از همین سو نام آن بزرگان همیشه بر زبانش جاری بود. من از همان کودکی شاید هنوز اسم چند وزیر وطن خود را هم نمی دانستم، ولی اسم مبلغ، مدنی، لعلی، محقق، غوریانی، نایل، فرهنگ، میرحسین شاه، زریاب... و عده دیگری از بزرگان فرهنگی را می دانستم. از پیرمرد برای اولین بار اصطلاح «باسواد» را به معنایی متفاوت از آنچه در کشور معمول بود شنیدم. او این اصطلاح را فقط در مورد عده خیلی محدودی به کار می برد. پیرمرد با اهل فرهنگ و آزاداندیشی و «کویه های کتاب» که بعضی از دوستانش را از روی تحسین می خواند، سخت سازگار بود و از صحبت هایشان هیچ گاه سیر نمی شد.

در آغاز کودتای ثور عده بسیاری از دوستان و هم اندیشگان او زندانی و سپس شهید شدند. شهادت مبلغ و مدنی از این جمع که از نزدیک ترین دوستان او بودند، به ویژه قلب او را سخت آزرده بود. در کابل ما هر چند در کارته چهار در جوار از ما متمول تران زندگی می کردیم ولی در ثروت هیچ گاه نمی توانستیم رقیب شان باشیم. پیرمرد همه دار و ندارش را خرج کتاب و ساختن کتابخانه می کرد. یک بار خوب به یاد دارم که لغتنامه دهخدا را که متعدد بود و سنگینی هر جلد آن کمربند پهلوان را خرد می کرد، یکی یکی با چه اشتیاقی تا بالا کرد و به صحافی ای در شهر کابل برد و مشتاقانه چشم انتظار روزی بود که کار صحافی آن تمام شود. پدر کتاب هایش را با سخاوت و صمیمیت فراوان

صحبت می کرد که در کلاس بیدل شناسی بر سر محصلی که خواسته بود این فرد از شعر بیدل را که می گوید «به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آن جا / سر مویی گر این جا خم شوی بشکن کلاه آن جا» برایش معنی شود، داد زده بود که «معنی معنی، معنای شه چه می کنی؟ از لفظش لذت بیراه از بحث روی قبولی شهید مبلغ به عنوان استاد فلسفه در پوهنتون کابل صحبت داشت و از مخالفت یکی دو استاد با این امر و از طرفداری پوهاند حبیبی که می دانست مبلغ استعدادی خارق العاده بود.

پیرمرد بعد از فارغ شدن از فاکولته ادبیات، استاد همان فاکولته بوده است. از شاگردانی در کلاس خود یاد می کرد که با وصف آن که از شاعران نوآور و نام آور دوران خود بودند، هیچ گاه در حضور او ادای فضل نکرده اند و به او نهایت احترام را گذاشتند. او از این چند شاگرد انگشت شمار که بعداً یکی شان شهید شد و دیگران الان از شعرای بزرگ میهن ما هستند، همیشه به نیکویی یاد می کرد و آن شکسته نفسی شان را می ستاید.

هنوز کودکی بیش نبودم که پدر تحصیل جدی و تمام وقت را در ایران در پیش گرفت. در ایام کودکی و نوجوانی فقط در هر سال دو ماه و خرده ای او را می دیدم که برای تعطیلات تابستانی به وطن می آمد و بیشتر اوقات آن را با دیدار دوستان فرهنگی اش سپری می کرد.

سال های سال گذشت. پدر در غربت می زیست. هم درس می خواند، هم تحقیق و پژوهش می کرد و هم زندگانی اهل و عیال را تأمین می کرد. وقتی کمترین صرفه جویی می توانست بکند، آن را خرج خریدن کتاب و





اینک ستاره‌های دیگر

□ عبدالرشید بینش

به ساعت یازده چاشت امروز دوشنبه سوم دسمبر ۲۰۰۱ خبر مرگ داکتر علی رضوی غزنوی، دوست دانشمندم را از راه تلفون به من دادند، که جداً مایه تأسف و اندوه من گردید. بعد از ظهر دبروز یک شبه به بیمارستان واشنگتن هسپتال در شهر فریمونت - در نزدیکی سانفرانسسکو - به عیادت او رفتم و بر خلاف انتظار، چهره او را روشن تر و سر حال تر یافتم. پسر جوانش در کنار بسترش ایستاده بود. استاد به مجردی که چشمش به من افتاد، با آواز بلند به من خطاب کرد و گفت: «آقای بینش! به لطف خدا و دعای شما عزیزان امروز حالم بسیار خوبتر است. همین پیشتر از شما استاد محمد نادر سروری دوست ما و شما به عیادتم آمد دعای پرتأثیری از سوره‌های قرآنی را بر روی من کف کرد و حالم خوبتر شد.»

از وضع صحی و شیوه گفتارش خوشحال تر شدم. مقداری تعریفش کردم و زود مرخص شدم، زیرا نرس مؤظف مجال صحبت بیشتر را به من نداد. اما امروز چاشت وقتی خبر وفات او را گرفتم، شوکه شدم و این واقعیت آنرا بر من مسلم شد که: وقتی شمع به پایان برسد، شعله اش روشن تر می‌گردد.

استاد رضوی را من حیث یک شخصیت فرهنگی و یک استاد مسلم ادب و یک نویسنده و قلم‌دست توانا که نوشتارها و مقالات و اشعار ناب و قصاید حماسی و کوبنده اش، بالخاصه در این برهه از عمرش در غربت بلاشک او را یکی از مبارزین جدی قلمی کشور در هجرت وانمود می‌سازد، از ابعاد مختلفی می‌توان

اگر کار به نفع فرهنگ و وطن بود، پیرمرد آماده بود و طالب هیچ گونه پاداشی نبود.

پیرمرد هیچ گاه حقیقت را فدای مصلحت نکرد. هر چند از جنگ قلمی متنفر بود، وقتی دفاع از حق مطرح بود هرگز نهراسید و قلم را ستیزنده تر ساخت. در دفاع از کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر مرحوم آقای فرهنگ، وقتی خود آن نویسنده دیگر در قید حیات نبود تا از خود دفاع کند و کتابش توسط چند تاریک‌اندیش نائصافانه مورد حمله قرار گرفته بود، با دلیل و استدلال محکم چندین مقاله که هزاران نکته در آن‌ها نهفته بود نوشت. به باور این حقیر این مقاله‌ها از بهترین و روشنگرترین مقاله‌های او در غربت بود.

پیرمرد در نوشتن و سواست فراوان داشت. روی هر واژه و سطر و جمله دقت بسیار می‌کرد. این کمترین که افتخار تایپ بیشتر مقالات و اشعار چند سال اخیر او را داشت، می‌دید که هر سطر و پاراگراف و صفحه برای پیرمرد چقدر ارزش دارد و او با چه وسواس و دلخوری می‌نویسد. در سال‌های اخیر، بیماری‌های متعدد بدن او را سخت آزرده بود و بریادی میهن، غم دیگری بود که او را همیشه رنج می‌داد. بارها می‌گفت که هر چند می‌دانند بیان و شنیدن این همه درد و تباهی بیماری او را افزون تر می‌کند، ولی چه می‌شود کرد، بی‌درد نمی‌توان زیست. حتی در آخرین روزهای حیاتش، در بستر بیماری، باز هم حرف میهن بر یادرفته اش را می‌زد که بار فرهنگ آن را صمیمانه بردوش می‌کشید.

پیرمرد دایرة المعارف سیاری بود که بسیاری از صفحاتی از آن را باز کرده و از آن استفاده برده بودند. حضورش دانشگاهی بود که در آن هیچ گاه بسته نبود و تدریس همیشه جریان داشت. با آن همه پهنا و آن همه عمق، آخ که چه شکسته و فروتن بود. برای همسرش شوهری مهربان، برای پنج پسر و دو دخترش پدری بود الگوی محبت، شرافت و پاکی. برای صحبت با دوستان وقت و ناوقت نمی‌شناخت. غذا خوردن را می‌گذاشت، کسالت برایش معنی نداشت و می‌خواست در صورت آمدن با تلفون دوستان او را حتی از خواب نیمه‌روزی بیدار کنیم تا مبادا فرصت یک دیدار از دست رود. پیرمرد چشم ما بود. حالا در فراقش با گریه می‌نویسم. حضور سترگش را احساس می‌کنم و روحش را شاد می‌خواهم.

به دوستانش عاریت می‌داد. امیدش این بود که بعد از پایان دوره دکتری به وطن برگردد و به کار تدریس بپردازد و در کتابخانه اش که کتاب‌های آن به قول خودش گلچین بود، بیشترین اوقات خود را بگذراند. دریغ و درد که این آرزو سال‌ها قبل بر باد شد و جلادان خلق و پرچم بعد از هجرت بقیه خانواده از کابل، خانه و کتابخانه منحصربه‌فرد پیرمرد را به تاراج بردند. هر چند می‌گفت که بار غم تاراج کتابخانه اش در اول برایش بسیار سنگین بود، ولی خبر شهادت برادر بزرگوارش به دست منحوسان خلق و پرچم او را چنان آزرده که درد تاراج خانه و کتابخانه یادش رفت.

در کار انتشار نثر دری افغانستان، سی قصه، زحمت فراوان کشید. پیرمرد قصه می‌کرد که دست‌اندرکاران بنیاد فرهنگ ایران از او خواستند که همانطوری که کتاب شعر امروز افغانستان توسط آقای مولایی به نشر رسیده بود، او نیز نمونه‌های از نثر افغانستان را ارائه دهد. ولی وقتی او اولین دستنویس کتاب را که حاوی سی قصه و یک مقدمه طولانی بوده به مقامات می‌دهد، آن‌ها می‌گویند «مثل این که سوء تفاهم رخ داده است، ما این کتاب را حداقل یک بر سه آنچه شما تهیه کرده‌اید، می‌خواستیم!» پیرمرد با هزار دلیل و برهان آن‌ها را قانع می‌سازد که دنیای فارسی و فارسی زبان باید ادبیات داستانی افغانستان را بشناسد و این داستانها بهترین‌های ادبیات داستانی در این روزگارند. پیرمرد حکایت داشت که نثر دری را آن قدر با وسواس و برای چندمین بار غلط‌گیری کرده بود که خلق تاپیست‌های بنیاد به تنگ آمده بود!

پیرمرد دو سال زندگانی در پشاور پاکستان را در راه جهاد قلمی در مقابل روسان و گماشتگان شان سپری کرد. مقاله‌هایش هم در نشرات جهادی منتشر می‌شد و هم از طریق رادیو به طور مخفیانه به داخل افغانستان پخش می‌شد. او در مبارزه و جهاد مردم مسلمان و مبارز بی شک نقشی مؤثر داشت.

پدر از آغاز آمدن به امریکا در سال ۱۹۸۴، در مجله‌ها و نشرات مختلف افغانی در امریکا، اروپا، ایران و پاکستان سهمی فعال و برآزنده گرفت و در محافل دینی و مذهبی و ملی و فرهنگی همیشه حضور داشت. در پیدایش دو سه مجله و نشریه نقش به‌سزایی داشت و مرانامه و اولین سرمقاله‌های آن‌ها را نوشت، بدون این که اسم خودش در بالا یا پایین آن باشد.





تعریف کرد، که این ارادتمندش فکر می‌کنم یک سال پیش از این شمه‌ای از اوصاف فرهنگی و انسانی ایشان را در قید نبشته‌ای در جریده وزین امید به دست نشر سپرده بودم، اما بدبختانه نقلش را همین ساعت نتوانستم به دست آورم. اما دیگران مانند استاد احراری کلیه صفات و فضایل ادبی و فرهنگی این شخصیت بلند مرتبت را در چند شماره از جریده پر محتوای امید به قلم آورده و روی جلد دوم کتاب او به نام «نثر دری افغانستان» به نقد کشیده و انصافاً به زیبایی ستوده‌اند که خوانندگان این مقالات به درستی کمالات فرهنگی و پشتکار او را در پژوهش‌های ادبی و نیز احساس و عواطف انسانی این مرد فاضل در مسایل اجتماعی و مردمی‌اش را در بطون آن نوشتارها لمس کرده می‌توانند. منظور این دوستدارشان در این اختصار تنها تذکر مطالب فشرده‌ای است که بنده از نگاه خود می‌خواهم در پیرامون آن به عرض برسانم.

این بی‌مقدار استاد رضوی را وقتی شناختم که در سال ۱۹۸۸ در دفتر افغان ستر، به اتفاق آقای محمد قوی کوشان مدیر مسؤول مجله خراسان آن وقت و مدیر و گرداننده فعلی جریده امید، فریده جان انوری و مرحوم زلمی پوپل و یک چند قلم‌دستان دیگر، طرح نشر یگانه مجله فرهنگی و سیاسی را ریخته و این کمیته را نیز برای همکاری دعوت کرده بودند.

در اولین مصاحفه و دیداری که از استاد رضوی در آن روز داشتم، او را مرد خاموش، فکور و عمیقی یافتم. از لحاظ بیماری دیابت (مرض شکر) علائط مزاجی داشت، اما اثری در مغز و اعصاب او هنوز وارد نساخته بود. خوب می‌نوشت و در نبشته‌هایش تحلیل‌ها و ابتکارات بی‌نظیری را تبارز می‌داد که من شیفته

آنها بودم. به تدریج بیشتر آشنا شدیم و لحظات فراغت را در صحبت هم سپری می‌ساختیم، تا این که متأسفانه این مجله پس از یکسال و اندی از نشر بازماند و ماهمه دفتر افغان ستر را ترک گفتیم. از آن جا که این دوستی‌ها و آشنایی‌ها در احساس و دل‌های ما جاداشت، گاهگاهی با همدیگر می‌دیدیم و از احوال همدیگر و تحولات اوضاع وطن که در آن زمان هنوز در زیر سیطره کمونیستان بود، جو یا می‌شدیم.

درین شش سال اخیر که متأسفانه گرده‌های استاد افلامی کرد و به عمل دیالیز رفتند، نعمت دیدارها به تعویق افتاد و کمتر با هم می‌دیدیم، اما هفته‌ای یکی دو بار صحبت‌های تلفونی درازی با همدیگر داشتیم و در پیرامون هر مطلبی که دلچسب می‌افتاد، حرف می‌زدیم. در این صحبت‌های تلفنی به قدری معتاد شده بودیم که اگر بنا بر علنی این مرادده به تعویق می‌افتاد، مخصوصاً استاد ناراحت می‌گردید. راست بگویم هر وقت صحبت تلفنی ما به انجام می‌رسید، من احساس حسرت می‌کردم. زیرا در همان سخن‌های نرم و آرام استاد رضوی معلومات و انتباهاتی نهفته بود که به مشکل می‌توان آن را از لابه لای صفحات کتاب و یا جرابه به دست آورد. بنابراین در این برهه اخیر از عمر که به ندرت دوست صاحب‌دلی مانند استاد رضوی برای هر کس میسر شده می‌تواند و ما با هم ساعت‌ها از راه تلفن نجوا داشتیم به موقف خود افتخار می‌کردم.

داکتر رضوی مقاله‌های زیادی در زمینه‌های ادبی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نشریه‌های گوناگون داخلی و بیرون مرزی چاپ و نشر کرده است. کتاب «نثر دری افغانستان» سی قصه او در سال ۱۳۵۷ در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران اقبال چاپ یافته است. بخش دوم این کتاب در زیر عنوان «نثر دری افغانستان» که سه ماه پیش یک نسخه آن را به این ارادتمند خود شخصاً فرستاد، مجموعه‌ای است از مقالات زبده از نویسندگان و قلم‌دستان کشور که در تألیف این مجموعه هر که با نظر دقیق آن را مطالعه نماید، چنانچه استاد احراری درباره آن نوشته، پژوهش زیادی نموده و رنج بسیاری در گردآوری همه این نبشته‌ها برده است و الحق کتابی است که تشنگان ادب و فرهنگ را از هر زاویه سیراب می‌سازد و اثری است جاودانه که برای نسل‌های آینده وطن ما به جا می‌ماند.

مازاد بر این نبشته‌ها، داکتر رضوی در این سال‌های اخیر، قصایدی را با قافیه تازه و ابتکاری به سرایش آورده و در آن افسانه کج

رفتاری‌های سران تنظیم‌ها و مظالم طالب‌ها را در زیر نام مستعار «ملا ناظم امارتمل» با چنان رسایی و زیبایی در قید قصاید صدبیتی به سرایش آورده که خواندن هر بند از این قصاید، انسان را به شور می‌آورد و به نازیانه‌های ادبی این اشعار که نوآوری‌های بی‌نظیری را در بردارد، احسنت می‌گوید.

مزید بر فضایل فرهنگی و ادبی و خدمات ثقافتی که استاد رضوی در دوران زندگانش تا اخیر عمرش انجام داد. این انسان شریف از سیرت برزنده‌ای برخوردار بود که من از اعماق قلبم آن را می‌ستایم. صراحت گفتار داشت و با هر نظر از تحالی که در جرابه برون مرزی ما در پیرامون موضوعات سیاسی وطن از قلم نویسندگان به نظرش می‌رسید، زود صحنه نمی‌گذاشت. تعصب قومی و نژادی نداشت، اما تعدی و آزار دیگران و یا مقالات ناستوده طرف‌های مغرض در حق قوم و تبار او، استاد را به عصیان می‌آورد و از این دست مقالات را با تشدد در می‌کرد و پاسخ می‌داد.

همین گونه مقالاتی را که بوی چپی می‌داد و در آن اشاراتی از سردمداران کمونیست می‌رفت به شدت محکوم می‌کرد. همین گونه در محافل دوستان و صاحب‌نظران، مطالبی را که روی اعتقاد استاد کژی یا نادرستی می‌داشت با سخنان منطقی اما محکم و استوار تردید می‌کرد و در همچو موارد مقام و یا ارتباط دوستی استاد با طرف، در نگاه او اهمیتی نداشت و اگر به عبارت ساده‌تر و عامیانه‌تر بگویم مرحوم داکتر رضوی اپارچونیست یا به اصطلاح مردم خاکشیر مزاج تشریف نداشتند و از این صفات استاد بسیار خوشم می‌آمد.

در انجام باید گفت که استاد مرحوم مردی مؤمن و با عاطفه بودند و از این نیکبختی چه بهتر که در زندگانی مأموریت‌شان مقامات خوبی را فراخور حالشان داشتند، شهرت فرهنگی و حیثیت علمی‌شان در انظار بزرگان دولت روشن و معتبر بود. فرزندان خوب و دانشمندی را که هریک از ایشان از خصایل نیک انسانی و افغانی برخوردارند، تربیه کردند که به پدر و مادر و خانواده‌شان قلباً علاقمندند. در پایان عمر هم به لطف پروردگار الحمدلله داغ ندیدند و این جان عاریت را با خوشی و راحت به پروردگار خود سپردند. انالله و انالیه راجعون.

سافر انسکو

یادداشت: در تهیه ویژه‌نامه در گذشت شادروان داکتر رضوی، از هفته‌نامه امید چاپ آمریکا، شماره ۵۰۳ استفاده بردیم. با سپاس از همکاران فرهنگی‌مان.

خط سوم

